

«قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ

مُسَمًّى قَالُوا إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» (۱۰)

بعد از این که «گروه رسل گفتند: آیا به خدایی که فاطر سماوات و ارض است، شک دارید؟ خدا دارد شما را دعوت می کند تا بخشی از گناهانتان را ببخشد و اجل شما را تا اجل مسمى به تأخیر بیندازد و بعد اینها گفتند: «إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا» «ان»، «ان نافیه» است؛ نیستید شما مگر بشری شبیه خود ما که می خواهید «تَصُدُّونَا»؛ ما را منحرف بکنید و جلوگیری بکنید «عَمَّا» (عن ما)؛ از آن چیزی که پدران ما می پرستیدند «فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ»؛ پس یک سلطان مبین و یک دلیل آشکار بیاورید.

نسبت به بحث جلسه پیش این آیه ۶ سوره مبارکه نمل را بخوانم که آیه ای تکمیلی بر بحث «ام الكتاب و لدن» است: «وَإِنَّكَ لَتَلْقَىٰ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»؛ ای پیغمبر! تو داری قرآن را تلقی می کنی (با قرآن لقاء می کنی، بحث آموزش قرآن نیست) نه قرآنا عربیا بلکه همان قرآنی که «لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» و تو قرآن را باید از نزد همان حکیم علیم تلقی کنی. و این ماجرای وحی را خیلی جدی تر می کند، نه این که شما فکر بکنی، من این جا هستم و یکسری فرشته الان دارند برای من قرآن می خوانند! و اگر امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می گوید: من در «حرا» با پیغمبر می رفتم «أرى نورَ الوحيِ و الرسالة و أشمَّ نورَ النبوة» (خطبه قاصعه: ۱۹۲)؛ من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم و ناله شیطان را می شنیدم. «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَىٰ مَا أَرَىٰ إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ»؛ پیامبر به من می گفتند: هر چه من می شنوم و می بینم تو هم می شنوی و می بینی الا این که تو نبی نیستی!

انسان کامل معلم ملائکه است

این شأنی است برای امیرالمؤمنین و این خیلی مهم است. بحث این نیست که یکسری اصواتی را دارد می شنود، بلکه برای تلقی وحی باید برود «مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» قرآن را از آن ام الكتاب بگیرد و بعد بسپارد به جبرئیل خودش؛ یعنی اینها در او جمع شده و وقتی در عوالم خودش بالا رفت، باید بدهد به جبرئیل

خودش که در آن عالم خودش از جبرئیل خودش برتر است، آن جایی که جبرئیل می‌گوید: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلُهُ لِأَحْتَرَقْتُ»؛ من اگر یک بند انگشت بالاتر بروم می‌سوزم! (این سوختن هم یک معنای دیگری دارد) خود پیامبر معلم ملائکه است. در آیات ۳۰ تا ۳۹ مربوط به انسان کامل در سوره بقره، بحث این است که «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»؛ تازه تو بیا به ملائکه یاد بده! او خودش معلم ملائکه است؛ یعنی وقتی قرآن از آن بالا در او القاء می‌شود، باید هم‌رتبه باشد تا القاء بشود و این همان چیزی که بحث ثقلین را درست می‌کند؛ یعنی که دو انگشت نشانه و وسط را نشان داده‌اند و گفته‌اند این‌ها عدل هم هستند. پس باید خودش به لحاظ روحی قرین قرآن بشود تا بتواند فی‌الامکان بگیرد و بدهد به جبرئیل خودش که جبرئیل، آن‌جا از شئون خود نبی است، و جبرئیل خودش قرآن را پایین بیاورد و در نشئه‌ی عنصری یک بار دیگر از جبرئیل دریافت کند؛ یعنی جبرئیل کاری که می‌کند این است که گل‌هایی از باغ رسالت می‌چیند و دسته می‌کند و تقدیم رسول می‌کند. چیز نداشته به رسول نمی‌دهد. او باید قرآن را از جای دیگری دریافت کند؛ چون جبرئیل پایین‌تر از خودش است. (این مطلب خیلی جدی است!) او باید قرآن را از جایی دریافت کند که جبرئیل خودش پایین‌تر از آن جاست. «وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»؛ تو قرآن را دریافت می‌کنی و قرآن در تو القاء می‌شود در همان «لدن» و «عند» و بعد آن را تحویل جبرئیل می‌دهی و جبرئیل در مرحله پایین‌تر و در نشئه‌ی عنصری دوباره آن را به تو می‌دهد. و چون بعضی این فرهنگ «تلقى قرآن من لدن» است را متوجه نمی‌شوند، یک دور دیگر شبیه «إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا» دارد خودش را نشان می‌دهد که ائمه هم که یک بشری مثل ما هستند! چه فرقی دارد؟! به انبیاء هم همین را می‌گفتند که «شما که یک بشری مثل خود ما هستید!» خوب انبیاء هم بشری مثل خود ما بودند! و جدیداً بلندگوی آخوندی هم پیدا کرده در این که هیچ شأن خاصی برای ائمه و برای نبی قائل نشدن و این‌ها که با ما فرقی ندارند!

«بَشَرٌ مِثْلُنَا» یک فرهنگ در قرآن دارد. که نمی‌خواهیم کاملاً این بحث را باز بکنیم، ولی جا دارد که از عنوان بشر استفاده کنیم. در معنی لغوی، «بشر» جمع «بشره» است، به معنای پوست و این عنوان خیلی در فهم این معنای‌ای که گفته می‌شود، مهم است. شاهد قرآنی آن هم در سوره مبارکه مدثر است: «كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا» (۱۶)؛ برای آیات ما معاند بود و بعد از یک جریان فکری معاند می‌گوید: «سَأَرْهِفُهُ صَعُودًا»؛ به

زودی آن‌ها را از گردنه‌های عذاب بالا می‌بریم. بعد می‌خواهد یک جریان را بگوید و این‌ها مراحل یک جریان فکری است:

«إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ *
فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ * إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ * سَأُصْلِيهِ سَقَرَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ * لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ *
لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ»

«إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ»؛ فکر کرد و تقدیر کرد؛ اندازه‌گیری کرد. این تقدیر پس از تفکیر؛ کاملاً قرآن این اندازه‌گیری را بولد می‌کند و می‌گوید با دو تا آیه «فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ»؛ مرگ بر او! این چه اندازه‌گیری‌ای بود که کرد؟

اتفاقی که در یک جریان معاند می‌افتد، این است که شما فکر می‌کنی و بعد که می‌خواهی جریان فکرت را اندازه‌گیری بکنی، چه پارامترهایی می‌گذاری؟ چه پارامترهایی کنار هم می‌چینی؟ کدام را اول می‌چینی و کدام را بعداً؟ کدامیک را برمی‌داری؟ کدامیک را باقی می‌گذاری؟ در این تقدیر و اندازه‌گیری‌های پس از تفکیری که داری می‌کنی و این سیری که در معلومات می‌کنی، وقتی یک فکر را نخواهی قبول بکنی، شروع می‌کنی به عوض کردن تقدیرها و اندازه‌ها و آدم در این‌جا پارامترهایی که می‌گذارد و برمی‌دارد تفاوت می‌کند. این جور نیست که همه را بگذارد و بعد از آن‌ها نتیجه‌گیری بکند! وقتی به لحاظ روحی نمی‌خواهد قبول بکند، این تقدیری که می‌کند، اولین خلل در همین‌جا وارد می‌شود. چرا این پارامترها را برمی‌داری؟! چرا این پارامترها را دخالت نمی‌دهی؟ چه کسی گفته این پارامترها را دخالت ندهی و این پارامترها را دخالت بدهی؟! چرا اینقدر مقاومت می‌کنی که این پارامترها نباشد؟! «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ»؛ بعد قرآن تو را در این پارامترهایی که نمی‌گذاری، یا بی‌خودی برمی‌داری، یا بی‌خودی می‌گذاری، به شدت توبیخ می‌کند. و می‌گوید: «فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ»؛ مرگ بر او! این چرا این جور می‌کند؟! «ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ»؛ نفرین بر او چرا دارد این جور اندازه‌گیری می‌کند؟

وقتی یکسری پارامترها را چید و برداشت، «ثُمَّ نَظَرَ»؛ یک بار دیگر مسئله را از اول نگاه می‌کند، با توجه به آن تقدیری که خودش گذاشته؛ با یک پیش‌فرض‌هایی یک چیزهایی را برداشته و یک چیزهایی را

گذاشته، «ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ»؛ [در این مرحله] دیگر چهره در هم می‌کشد و نسبت به آن مسئله اظهار ناملایمت می‌کند؛ یعنی قرآن یک سیکلی را بیان می‌کند که فرد از اعتقادی به ظاهری و بعد دوباره مراجعه از ظاهری به اعتقادی دارد می‌رود. خیلی آیه مهمی است! و این‌ها بسیار در نشان دادن مسئله عناد مهم است و این که بزنگاه این [عناد] کجاست؟ بزنگاهش این است که شما با یکسری پیش فرض‌ها یکسری پارامترها را از وسط صحنه برمی‌داری!

ما بحثی داشتیم با [پزشکان] که چرا شما این پارامترها را از پزشکی برمی‌دارید؟! که گفته که پارامترهای روح روی بدن در مسائل پزشکی تأثیر ندارد؟! چرا می‌گویید: ما این پارامتر را حذف می‌کنیم و شروع می‌کنم روی بدن تحقیق می‌کنیم. و اگر کسی نخواهد قبول کند، اصلاً قبول نمی‌کند و چرا؟ چون آن تقدیری که کرده، تقدیر خاصی است و بزنگاهش هم همین جاست و قرآن این را می‌گوید «فَقْتِلْ كَيْفَ قَدَرٌ * ثُمَّ قَتِيلَ كَيْفَ قَدَرٌ»؛ مرگ بر کسانی که چنین کارهایی می‌کنند. بعد «ثم نظر»؛ بعد از تقدیر شروع می‌کند یک بار از اول بررسی کردن و نگاه کردن. «ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ»؛ دیگر نسبت به این قضیه عبوس می‌شود، چهره در هم می‌کشد و اظهار ناراحتی می‌کند که یعنی چه که دعا تأثیر دارد؟! این هیئت‌هایی که می‌روید یعنی چه؟! که گفته این جوری است؟

باز این قضیه تبدیل می‌شود به یک فعالیت داخلی که «ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ»؛ اول به آن مطلب پشت می‌کند و بعد هم خودش را برتر از همه این داستان‌ها می‌بیند. این ماجرای یک فکر عنادی است و بزنگاهش هم آن تقدیرهایی است که آدم انجام می‌دهد، و بعد که به این جا رسید، «فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ»؛ می‌گوید: این آیات الهی چیزی نبود مگر سحری که مال پیشینیان بود و دست به دست شد و رسید به ما.

دقت می‌کنید که چقدر آیه در روالی که طی می‌کند، مهم است؟! کاملاً مشخص است که آیه حرف دارد؛ یعنی با «ثم» روال آن را هم می‌گوید.

حالا برای شما که شاید فکرتان علوم مهندسی باشد، این پیش فرض‌ها خیلی درشت نشده! ولی این‌ها در فکرهای علوم انسانی، به شدت تأثیر دارد، و با آن پیش فرض‌ها شروع می‌کنند این پارامترها را دستکاری کردن! یکی را برمی‌دارد و یکی را می‌گذارد، بدون هیچ دلیلی! و بعد نسبت به این مسائل اظهار ناملایمت

می‌کنی و همین که این کار را کردی باعث می‌شود که به آیات الهی پشت می‌کنی! پشت کردن همان و به استکبار تبدیل شدن همان! «إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ»؛ و می‌گوید: این نیست مگر قول بشر. «سَأَصْلِيهِ سَقَرًا»؛ ما او را در آتش جهنم می‌سوزانیم. «وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرًا»؛ و تو چه می‌دانی سقر چیست؟! «لَا تَبْقَىٰ وَلَا تَذَرُ»؛ یک چیزی است که نه آدم را باقی می‌گذارد و نه رها می‌کند که بمیرد و تمام شود! «لَوْ أَحَاطَ لِلْبَشَرِ» و این آیه شاهد معنای لغوی «بشر» است؛ یعنی آن سقر پوست‌ها را سیاه می‌کند. (در این جا غیر از دو مترجم، همه اشتباه ترجمه کرده‌اند! و بشر را پوست معنا کرده‌اند در حالی که بشر، جمع است و یعنی پوست‌ها) (سوره مدثر بسیار آیات زیبایی دارد مخصوصا آیه ۳۱، آیه بلندی که وسط این آیات کوتاه آمده که همه مترجمین بلا استثنا اشتباه ترجمه کرده‌اند؛ به خاطر ندانستن یک فرهنگ در قرآن)^۱

بحث «بشر» که از این جا شروع می‌شود که به معنای «پوست‌ها» است، خودش معنا دارد و در قرآن فرهنگی را تولید کرده و آن این که دو بعدی بودن آدم مقداری متضمن این معناست. هیچ موقع هم خدا نگفته بیاید به یک بشر ایمان بیاورید. داستان بشر و پیامبران هم داستان جدیدی نیست. از اول گیر در این داستان فرق بشر با انسان بوده، گرچه بعضی وقت‌ها در قرآن بشر به معنی انسان آمده، ولی به لحاظ فرهنگ قرآن که پیگیری می‌کنید، داستان قدیمی است و از خلقت آدم و ماجرای سجده فرشتگان شروع می‌شود، داستانی که علامه هم می‌گویند - خودش بحثی تمثیلی است و کلا می‌گوید، انسان این جور است؛ یعنی ماجرای کلی انسان کامل را دارد می‌گوید، نه این که در یک زمان خاصی اتفاق خاصی افتاده و آیاتی هم داریم که این را نشان می‌دهد: «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» (اعراف: ۱۱)؛ ما شما را خلق کردیم، شما را صورت‌بندی کردیم، بعدا به ملائکه گفتیم به آدم سجده کنید؛ یعنی من و شما

^۱ . بعضی می‌گویند: شما که اینقدر ایراد می‌گیری، چرا خودت قرآن را ترجمه نمی‌کنی؟! [جواب این است] داور با بازیکن فرق دارد. اصلا ترجمه قرآن در سن ۳۰ و ۴۰ کار اشتباهی است! ترجمه کردن مال سن ۶۰ و ۷۰ است؛ یعنی بعد از این که انس گرفته، فرهنگ‌ها را شناخته. کسی که ترجمه قرآن می‌کند، روزی یک جزء باید قرآن بخواند و باید با این متن و با فرهنگ‌هایی این متن آشنا باشد و گرنه می‌شود همین ترجمه‌ها.

در کتاب سال ترجمه قرآن هم به عنوان کتاب سال شناخته می‌شود، ولی تا حالا یک بار ترجمه قرآن کتاب سال نشده! به خاطر این که همه در کنار کارشان ترجمه قرآن هم می‌کنند! و لذا بعضا ترجمه‌های بی‌خودی از کار در می‌آید که کارشناسان علوم قرآنی گاهی رعایت شخصیت‌ها را می‌کنند که بیان تند و فحشی به این‌ها نمی‌دهند! چون گاه در هر یک صفحه ۱۵ تا غلط دارد! مترجم باید به دو زبان کاملا آشنا باشد تا بتواند واژگان انتخاب کند و ترجمه کند.

هم بالقوه مسجود ملائکه هستیم. این که می گوید: «تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک/ برگ توست به تدریج کندش اطلس»، این مال میانه‌ی راه بشر است که فرشته‌خو و فرشته صفت و همدم فرشتگان شود و الا «تو را ز کنگره عرش می‌زنند سفیر/ ندانمت که در این دامگه چه افتادست»، ولی تو قدر خود نمی‌دانی چه حاصل! این که ما قدر خود را نمی‌دانیم یک بحث دیگر است، ولی خدا می‌گوید: خود تو بالقوه مسجود ملائکه‌ای که می‌توانی این را بالفعل دربیآوری و یک عده هم بالفعل در می‌آورند، ولی این که من گیر یکسری شهوات و غضب‌های سطح پایین هستم، آن دیگر گیر من است!

این که در بیانات قرآن نشان می‌دهد که خود شما مسجود ملائکه‌ای، یک تمثیلی داریم که این مسئله را دارد نشان می‌دهد. آیات خلقت نشان می‌دهد که گیر شیطان و شیطنت شیطان با جریان آدم همین است. فرق معامله فهمیدن یا نفهمیدن یک چیز است.

در سوره حجر از آیه ۲۸ در مورد خلقت به روال آن دقت کنید: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛ هنگامی که پروردگارت به ملائکه گفت: من یک بشری را خلق کردم از یگ گل سیاه بدبو. (مثل لجن) این بخش بشریت توست، ولی آیا در این جا می‌گوید به این بشر سجده کنید؟! نه! «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»؛ وقتی او را تسویه کردیم و از روح خودم در او دمیدم، تازه به سجده در آید! یعنی سجده مال لجن نیست. همین الان هم همین است. انسان در حقیقت یک باکس نجاست و کثافت است؛ چون هیچ سوراخی در بدن بشر نیست مگر این که کثافتی از آن بیرون می‌زند، یا نجاست. یعنی انسان منبع کثافت و نجاست است و داستان ما همین «حمای مسنون» است و این بخش نیست که مسجود ملائکه است. این همان «بل هم اضل» است. آن که مسجود ملائکه است «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و دوبعدی بودن آدم است که وقتی این نفخه‌ی الهی را در او دمیدم و او روح من شد و خلیفه الهی شد. روحم را در او دمیدم یعنی هرچه از اسماء و صفات الهی و هرچه خاصیت داشتم در او کار گذاشتم: خلاقیت داشتم، به او دادم، کرم داشتم به او دادم، اراده داشتم به او دادم و این یک اشناتیون از من شد. اصلاً خلیفه یعنی کسی که تمام خصوصیات مستخلف عنه را داشته باشد تا بشود به او خلیفه و قائم

مقام گفت. و وقتی انسان این شد، «فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

و بعد دارد: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»؛ ملائکه به چنین چیزی سجده کردند. مگر ابلیس که ابا کرد

از این که از ساجدین باشد. این را در فرهنگ تمثیلی نگاه کنید!

حالا ببینید گیر شیطان چه بود؟ اصلا گیر یک شیطنت فکری چیست؟! «قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ»؛ خدا به ابلیس گفت: چته؟ چرا با ساجدین نیستی؟ و جواب این است: «قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛ من آنی نیستم که (اسجد با چند تأکید آمده: کان + ل) من مال این حرف‌ها نیستم که سجده بکنم به یک بشری که از لجن آفریده شده و تمام! من به چنین کسی سجده نمی‌کنم «قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»؛ پس برو که تو طردشده‌ای.

بحث آدم و شیطان و ملائکه همه دائر مدار همین نکته است که می‌گوید: من تو را دوبعدی خلق کردم و او می‌گوید: من مال این نیستم که به این لجن سجده کنم. و مفاخره شیطان هم در آیات دیگر آمده که من را از «نار سموم» خلق کردی «خلقتنی من نار و خلقته من طین»؛ من را از جنس آتش خلق کردی و این را از جنس لجن! من که از او بالاترم. داستان ندیدن یک چیز دیگر در وجود انسان است؛ یعنی یک لطیفه الهی که اگر دیده نشود، حق با شیطان است و این داستان همه خلقت است که به پیامبران می‌گویند: تو که بشری مثل خود ما هستی! و این بر می‌گردد به این که ما جایگاه انسان را نمی‌شناسیم و وقتی جایگاه انسان مشخص نیست، می‌گویند: تو یعنی؟! آخه تو داری از جانب خدا پیغام می‌دهی؟! ما بیاییم از تو پیروی کنیم؟! در حالی که هیچ موقع هم خدا نمی‌گوید: بیایید از یک بشر پیروی کنید! و این‌ها می‌گویند: «ان انتم الا بشر مثلنا»؛ تو هم یک لجنی مثل خود ما هستی! من و تو چه فرقی داریم؟!!

در آیات می‌بینید که می‌گوید: اقلا بیا یک اجتماعی تشکیل بده! آیا فقط از یک نفر؟! چون دنیای جدید این را می‌پذیرد که یک مجموعه لجن از یکسری لجن دیگر که نشسته‌اند شورا تشکیل داده‌اند و دارند تصمیم‌گیری می‌کنند، می‌توانند پیروی کنند! و آیات هم [از قول منکران] تأکید دارد که آیا میان این‌همه آدم از همین یک دانه پیروی کنیم؟! و تمام گیر قضیه مال این عنوان بشر است که می‌بینید یک تعجیبی را درست می‌کند و آیات را برای ما حاد می‌کند و می‌گوید اصلا دلیل استکبار همین بوده؛ مثلا در آیه دارد که هرکسی می‌خواهد رسول کس دیگر باشد، به حساب این که این باید همان خصوصیات را داشته باشد،

می‌گویند: چرا ملائکه نه؟! اگر قرار است یک نفر رسول باشد، باید از ملائکه باشد، در حالی که بحث این است که رسول باید اسوه حسنه باشد. پس اگر کسی رسول من باشد که نه شهوت دارد، نه غضب دارد، به چه درد می‌خورد؟! این چه اسوه‌ای برای من است؟! کسی برای من اسوه است که هم شهوت دارد و هم غضب، جوان است و پیر می‌شود و می‌میرد. این است که اسوه می‌شود. یعنی همان روالی را که من دارم می‌روم، او هم دارد می‌رود. از این جهت قرآن روی این تشابه تأکید می‌کند.

در آیه ۹۴ سوره اسراء بحث شیطان خوب روشن می‌شود. می‌گوید: «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبْعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا»؛ خود خدا مردم را منع نکرد وقتی برایشان هدایت آمد که ایمان بیاورند الا این نکته که می‌گفتند: اصلاً خدا یک بشر را به عنوان رسول فرستاده؟! یعنی آیا یک لجن فرستاده برای هدایت ما؟! یعنی آیه دارد مشکل را در دعوت انبیاء منحصر می‌کند به همین! مشکل این است که تو داری این را بشر فرض می‌کنی فقط! و خودشان هم دست می‌گذارند روی همین که ما بشری هستیم که این جور هستیم! «أَبْعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا»؛ این که خدا یک بشر را به عنوان رسول فرستاده؟! و خدا می‌گوید: «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا» (این تشابه را در آیات دیگر هم داریم)؛ پیغمبر به این‌ها بگو! اگر در زمین ملائکه راه می‌رفتند بدون کشمکش و خصومت (این زمین در مقابل همان آسمان معنوی است)؛ یعنی اگر خصوصیات زمینی داشتند (این یکی از نقاط افتراق سیاست‌های الهی با سیاست‌های غیر الهی است. الان کلا سیاست جهانی مبنایش را بر این گذاشته که بهترین کار این است که ما بیاییم یک کاری بکنیم که تمام خصومت‌ها را در زمین حل کنیم، ولی قرآن می‌گوید: حتی اگر این جور بشود، باز هم به وحی احتیاج هست؛ چون بحث این نیست که ما خصومت‌های بین شما را حل کنیم. وحی نیامده فقط این کار را بکند که شما را در زمین مطمئنین بکند؛ یعنی کسانی بشوید که در زمین بدون خصومت و با حالت اطمینان و بدون کشمکش در زمین راه بروید. حتی اگر تمام روابط فی ما بین شما اصلاح بشود، وحی احتیاج هست؛ چون کار وحی فقط این نیست. کار وحی این است که شما را بالا بکشد، ضمن این که - در آیات دیگر روی این نکته دست می‌گذارد- آن حبل الله و آن دین است که می‌شود در کنار آن به یک اعتصامی رسید و لا غیر! تجربه هم همین را نشان می‌دهد که تا به حال

بشر نتوانسته و از این به بعد هم نمی تواند؛ یعنی منشور حقوق بشر اگر با ادیان نوشته بشود، می شود و لی اگر با ادیان نوشته نشود، به هیچ وجه نمی تواند و این هم دلیل دارد و یک عالمه پس زمینه دارد. اگر ادیان منشور حقوق بشر نوشتند، نوشتند و اگر ننوشتند هیچ کس نمی تواند برای بشر بنویسد. بله می تواند حقوق حیوانات را بنویسند که آن را هم نمی توانند بنویسند. حقوق گیاهان را هم نمی توانند بنویسند. هیچ کس هیچ کار نمی تواند بکند اگر ادیان را حذف بکنید و این ها سخنرانی نیست که اگر وقت شد روی آیات نشان خواهیم داد. آن موقع ببینید درباره حقوق حیوانات امیرالمومنین در نهج البلاغه چه کرده! اصلاً دیدگاهش فرق دارد که منشور حقوق حیوانات را تازگی ها نوشته اند و بعد هم تومنی نه هزار با دیدگاهی که امیرالمومنین در نهج البلاغه نوشته فرق دارد)

آیه می گوید: اگر مطمئنین هم باشند و بدون خصومت در زمین راه بروند، باز هم ما وحی می فرستیم، منتها «لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»؛ اگر ملائکه بیایند وجهی زمینی پیدا کنند؛ یعنی دارای شهوت و غضب بشوند (این زمین در برابر آن آسمان معنوی است. بعضی فکر می کنند ملائکه در آسمان هستند! نه! ملائکه در آسمان معنوی هستند. ملائکه این جا هم هستند. در درون تو هم هستند و دارند به تو وحی می کنند. «یرسل علیکم حفظه»؛ بعضی وقت ها یک جاهایی جلوی تان را می گیرند. این فرهنگ آسمان معنوی خیلی مهم است.) و اگر این ها جنس زمینی پیدا می کردند و از خصوصیات آسمان معنوی خودشان می افتادند و دارای شهوت و غضب می شدند و حتی مطمئنین و بدون کشمکش و خصومت هم بودند ۱- اولاً ما باز وحی می فرستادیم؛ چون این شهوت و غضب احتیاج به وحی دارد چه برای ترک خصومت و چه برای بالا بردن ۲- ما یک ملکی را به عنوان رسول می فرستادیم؛ یعنی این تشابه را ما حفظ می کردیم.

حالا برعکس این را در آیه ۷ سوره انعام داریم: «وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ»؛ اگر برای تو ورقی می فرستادیم که همین جوری پایین می آمد که با دست آن را لمس می کردند (نقش لمس را نشان می دهد. شما حس بینایی را با لامسه چک می کنید؛ مثلاً یک قاشق در آب می شکنند، و شما با حس لامسه می فهمید که نشکسته؛ چون که حس لامسه حس برتر است. و برای همین دستورات شرعی هم در این جا خیلی جالب است. - خدا خداست - مثلاً دیدن نامحرم

بدون ریبه اشکال ندارد، ولی لمس نامحرم و دست دادن حتی بدون ریبه اشکال دارد. روان‌شناس‌ها هم می‌گویند: انتقال احساسی که در حس لامسه وجود دارد، هیچ موقع در دیدن وجود ندارد. «وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكَاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ»؛ چرا همراه با ملکی که ما ببینیم نمی‌آید؟! چرا پیغمبر تنها؟! یا چرا اصلاً خودش ملک نیست؟! (این قسمت آیه فوق العاده است که بسیاری در تفسیر آن اشتباه کرده‌اند؛ یعنی همه اشتباه کرده‌اند به جز علامه!) که اگر ما ملک می‌فرستادیم دیگر کار تمام شده بود. اگر ملائکه دیدنی بودند «لَقُضِيَ الْأَمْرُ»؛ کار تمام شده بود! «ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ»؛ و این‌ها دیگر هیچ مهلتی نداشتند. علامه که افتخار مفسرین است، این‌جا به هدف می‌زند و می‌گوید: آن‌جایی که آدم به صورت طبیعی با ملائکه برخورد پیدا می‌کند، پس از مرگ است. این‌که «کار تمام شده بود»؛ یعنی اگر قرار بود این‌ها ملائکه را ببینند، باید این‌ها مرده باشند! فقط در آن فرض قادر به رؤیت ملائکه هستند. «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ»؛ اگر آن رسول را ملک هم قرار می‌دادیم، باز او را آدم قرار می‌دادیم؛ یعنی ما این مشابهت را حفظ می‌کنیم (رجل هم به معنای آدم است و هم به معنای مرد است و منظور در این‌جا هم آدم بودن و هم مرد بودن رسول است؛ چون رسول باید مرد باشد) «وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ» (این قسمت آیه فوق‌العاده است) با آن چیزی که آن‌ها می‌پوشانند ما آن‌ها را می‌پوشانیم؛ یعنی با آن حرف‌هایی که آن‌ها با آن دارند ملت را گیج می‌کنند، ما یک کاری می‌کنیم که آن‌ها خودشان با آن حرف‌ها گیج می‌شوند. (این عبارت خیلی عجیب است که می‌توانید شاهد‌های آن را در قرآن پیدا بکنید) یعنی اگر اول کسی یک القاء شبهه بکند و شروع کند به پیاده‌روی روی ذهن مردم و مردم را گیج بکند، خدا هم با همان‌ها گیجش می‌کند. یعنی یک کاری می‌کنیم که خودشان تحت تأثیر همان حرف‌های خودشان قرار می‌گیرند.

آن چیزی که در مورد شیطان گفتیم و نشناختن دو بعدی بودن انسان و تنها اشاره به «حما مسنون» کردن، در این آیه ۹۱ سوره انعام می‌بینید دو تا مطلب را به هم ربط داده که اگر آن فرهنگ روشن نباشد این دو آیه به هم ربطی ندارد. این دو عبارت به هم چفت نمی‌شود.

(انعام: ۹۱): «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَعُلِّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»

یک موقع هست شما با آیات برخورد تعبدی می کنید و می گوید: بالاخره آیات الهی است و البته این خوب است و شما آدم متعبدی هستید و گاهی برخورد تحلیلی می کنید که این به این چه ربطی دارد؟ بینید خدا چگونه می گوید؟ می گوید: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ»؛ این ها حق خدا را نشناختند، اندازه خدا را نفهمیدند چقدر است! لذا گفتند: خدا که به بشر چیزی نازل نمی کند! ولی این چه ربطی دارد به این که این ها قدر و اندازه های خدا را نفهمیدند؟! [جواب: آن لطیفه ی خدایی همان نفخت فيه من روحی است که خلافت او درگیر همان نفخه الهی اوست و آن موقع اگر کسی بگوید خدا به بشر چیزی نازل نمی کند، اندازه خدا را نفهمیده که «إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» و تأکید روی بحث «انزل» است. از آیات قبل که بخوانید، کاملا این استشمام می شود که مانور روی «انزل» نیست بلکه مانور روی «بشر» است؛ یعنی بحث این نیست که آیا خدا چیزی نازل می کند یا نمی کند، بلکه اگر آیات قبل را نگاه کنید، بحث پیامبران است و این که به هدایت این ها اقتدا بکنید و آن موقع در چنین کانتکستی می گوید که این ها اندازه های خدا را نفهمیدند که می گویند: خدا که بر بشر چیزی نازل نمی کند! در آیه بعد دارد: «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ»

این می شود شناخت اصل جریانی که اعتراض می شود که چرا یک بشری مثل ما؟ همین الان هم سر ائمه ما همین حرف را داریم! که مثلا این آقای بهجت که یک بشر است! اگر این جوری باشد که همه یک بشری هستیم! یعنی اگر به این بخش لجن بودن بشر نگاه کنیم که همه ما مثل هم هستیم و همه بشریم، ولی در آن بخش دیگر است که آن اتفاق می افتد که یکی می شود آقای بهجت و یکی می شود امام صادق و این ها ستون هایی می شوند که یکی در قعر است و یکی در افق بالاتر که این مال وجه بشر بودن بشر نیست و مال آن نفخه الهی است و آن وقت در آیات تعجب می کنید که می بینید نسبت به ائمه می گوییم: «بکم یمسک السماء، بکم ینزل الغیث»؛ اصلا به واسطه شما باران می آید یا نمی آید. اصلا در فرهنگ ماست که

«بمواالاتکم علمنا معالم دیننا» در جامعه کبیره می‌گوید: به موالات شماست که خدا معالم دین را به ما یاد می‌دهد و لذا وهابی قرآن را نمی‌فهمد؛ یعنی اگر موالات اهل بیت نباشد، شما می‌توانید تفسیربازی کنید و لغات را به هم ارجاع بدهید، ولی فهم دقیق مفاد آیات و نشستن آیات «بمواالاتکم» اتفاق می‌افتد و خدا معالم دین ما را به ما یاد می‌دهد. و الا غلات آمده‌اند و حرف‌های زده‌اند و از صدر تا ذیل روایات ما را پر کرده‌اند. البته تاریخ روایات نشان می‌دهد که این‌ها به راحتی هم نمی‌توانستند این کار را بکنند و در طول تاریخ مرتب پالایش می‌شده و جلویشان را می‌گرفتند. نقد می‌شدند، ولی اگر غلات توانسته‌اند چنین کاری بکنند و کتب روایی سنی و شیعه را از روایات مربوط به غلو پر کنند، دستشان درد نکند که اینقدر زور داشتند در مقابل این همه گروه مخالف! که الان با ائمه دارد به شدت یک مبارزه علمی می‌شود و البته ابتر! و می‌گویند: ائمه یکسری آدم‌های معمولی هستند و حرف‌های نهج‌البلاغه و روایات همه جعلی است!

این جوری که نمی‌شود بحث کرد! این محکم روایت و ثقلین چه می‌شود؟! آیات قرآن چه؟ آیه تطهیر چه؟ که این شأن را برای نبی و ائمه قائل می‌شود؟! آیاتی هست که اسم ائمه نیامده ولی رسماً در شأن ائمه است. این «لِيُدْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» (احزاب: ۳۳)؛ یعنی اصلاً جنس رجس را از شما جدا کردیم.

می‌بینید این مبارزه سیستماتیک با اهل بیت که تحت یک فکر جهانی دارد می‌شود و کلاً کار آن فکر تقدس‌زدایی است که شما موجودات مقدس قبول نکنید. یعنی چون خودت نمی‌توانی بالا بروی، این‌ها را پایین بکشی! و عملاً تقدس‌زدایی بکنی و عملاً بگویی ادیان با همدیگر فرق ندارد و هر کسی دینش خوب است. این‌ها معادلاتی است که مال ایران نیست و جهانی است و ایران و این آدم‌ها هم در آن معادله جهانی می‌گنجد برای این که تقدس را از ائمه بردارند و بگویند: ادیان با هم فرق ندارد! ما آدم مقدس نداریم! او تشکیک کنند [که آیا امیرالمؤمنین اینقدر شأن دارد!؟]

(سؤال) من می‌خواهم برعکس این نکته را بگویم که تأکیدی که از مجموع آیات استشمام می‌شود که از یکسری بشر و یکسری انبیاء شروع کرده، البته وجوه معنایی برای قرآن قائل شدن اشکالی ندارد، ولی خود آیه «إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» و قدر خدا را ندانستن، توجیه دارد. یعنی این را با آن نفخه الهی [نشناختن]، قدر خدا را ندانستن است.

سؤال: آیا خود ابلیس نخواستہ این را ببیند، یا نتوانسته؟

جواب: ابلیس خدا را که می‌شناخته چنانچه گفته: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (ص: ۸۲) و معلوم است که خداشناس بوده، ولی از آن جا که جنیان اختیار دارند، توانسته ترمز بکند، البته کل ماجرای شیطان یک سناریوی از پیش طراحی شده برای عالم است؛ یعنی باید یک شیطانی در عالم ظهور می‌کرده. حالا این که آیا این منافاتی دارد با اراده آن شیطان‌هایی که دارند عمل می‌کنند؟ نه! منافاتی ندارد. در قرآن فرهنگی وجود دارد به نام «شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» (انعام: ۱۱۲) که در مسائل فکری ما مغفول واقع شده. شیاطین انس یعنی چه؟ یعنی یکسری آدم‌هایی که دارند بقیه را گمراه می‌کنند. آیا این‌ها اختیار دارند یا ندارند؟! بله! این‌ها اختیار دارند، ولی دارند آدم‌ها را گمراه می‌کنند. این که داریم ابلیس «کان من الجن» و چون از جن است، ابلیس اسم جنس است؛ یعنی کلا یکسری شیاطین و ابلیس‌هایی هستند که سناریوهای این عالم هستند و باید باشند و هستند، ولی آیا با اراده‌شان منافات دارد؟ نه! همان طور که ما شیاطین الانس داریم و این‌ها هم جزء سناریوهای این عالم هستند و باید باشند، ولی آیا این آدمی که بد شده، به این معناست که اراده ندارد؟ نه! او با اراده خودش بد شده و آمده جزء دار و دسته‌ی خدا که خدا از او به عنوان مهره دارد استفاده‌ای می‌کند.

(سؤال): اگر درک نکند که بینہ تمام نشده. او می‌تواند ببیند و برای همین ما جنیان مسلمان و شیعه داریم. البته جنی سنی نداریم؛ چون میان این‌ها هنوز جنیانی هستند که شاهد غدیر بوده‌اند و الان شهادت می‌دهند (وقتی رئیس جنیان پیش آقای قاضی رفته بود، گفته بود: ما فعلا میان خودمان سنی نداریم. چون جنیان معمرند و هزار و اندی سال عمر متوسط آن‌هاست و لذا هنوز کسانی هستند که شاهد غدیر بوده‌اند و الان شهادت می‌دهند. البته مراجع تقلیدشان، همین مراجع تقلید ما و ائمه ما ائمه آنان هم هستند)^۲

(سؤال): این که جنیان می‌فهمند که قطعاً می‌فهمند، منتهای مراتب این که عمل نمی‌کنند. به خیلی از ما هم اگر نفخه الهی در انسان را بگویید، ممکن است چیزی به نام روان را قبول بکند (روان یعنی چه؟ یعنی

^۲ . حالا این که خمس می‌دهند یا نه؟ من از درآمدشان خبر ندارم. بعضی فکر اقتصادی دارند. یکی به من زنگ زده بود و درباره جنیان پرسید و بعد گفت ما از این جنیان استفاده اقتصادی می‌توانیم بکنیم؟ مثلاً بفرستیمشان برای ما اطلاعات جمع کنند؟ سریع بیزنس کرد!

شما فکر می‌کنید، یکسری هیجان‌ها دارید و آدم روانی آدمی است که هیجان‌ها و استرس‌های و خوشحالی‌ها و ناراحتی‌های بی‌خود دارد؛ یعنی روانش مشکل دارد، ولی به روان‌شناس بگو: نفخه الهی، و او نمی‌پذیرد و فقط روان و جسم را قبول دارد و می‌گوید: این نفخه که قابل آزمایش نیست. در کدام آمار قرار می‌گیرد و در کدام آزمایشگاه این نفخه الهی می‌آید؟! [حقیقت این است که] تا قضیه به صورت حسی باقی بماند و کسی پایش را فراتر از حس نگذارد، حتی فرق معجزه را با سحر نمی‌فهمد! البته این آزمایش‌ها سر جای خودش خوب است، ولی رهزن هم هست. یک روان‌شناس مسلمان به من می‌گفت: آزمایش کرده‌اند روی سه تا «کرت» در یک مزرعه که کود و خاک و تخم یکی بوده است. گفته‌اند برای یک کرت آدم خوب‌ها دعا کنند و برای مزرعه دوم گفته‌اند: آدم‌های بد برای این گیاه‌ها دعا کنند و برای سومین کرت هم گفته شد که کسی دعا نکند. نتیجه این شد که مزرعه شماره ۱ رشد چشمگیری داشت و مزرعه شماره ۲ بیشتر از مزرعه شماره ۳ رشد داشته و این آزمایش خیلی سر و صدا هم کرد.

ولی بعضی هم زود شیفتگی نشان می‌دهند و می‌گویند: دیدی عمل کرد؟! بعد مال حلال و دعای مادر و شب قدر را از همین نتیجه می‌گیرند. البته می‌شود همه این‌ها را آزمایش کرد؛ مثلاً گندم‌هایی که از مال حلال درست شده و گندم‌هایی که از مال حرام درست شده؛ یعنی می‌شود در این فاز رفت، ولی اگر کسی در این فاز بماند؛ یعنی تا ترجمه‌ی حسی از معنویات پیدا نکند و [تجربه‌ای در قالب] گفتمان حسی نیاید، قبول نکند و اگر تکرار پذیر بود قبول کند، این آدم معجزه را هم نمی‌فهمد! درست است که می‌گویند: سحر با معجزه پهلوی نزنند دل خوش دار، ولی تا چه کسی سحر و چه کسی معجزه را بفهمد. لذا می‌بینید از عصای موسی سوئیچ می‌کند به گوساله سامری! یعنی کسی که متکی به حس، حتی آیات الهی را دارد بررسی می‌کند، اگر عصای موسی را دید و تعجب کرد، این آدم از عصای موسی به گوساله سامری سوئیچ می‌کند؛ چون گوساله سامری هم برای خودش خواری داشت؛ یعنی خود سامری آدم مهمی بود که گفت: «فَقَبِضْتُ قَبْضَةً مِنَ أَثَرِ الرَّسُولِ» (طه: ۹۶) اصلاً رسول و اثر پای رسول را می‌شناخت؛ لذا یک مشت گرد از زیر پای حضرت موسی برداشت، و آمد با آن قضیه گوساله سامری را راه انداخت، پس معلوم است که یک چیزی حالی‌اش است. این فیلم‌های یهودی هم بی‌خود توجیه می‌کنند که یک سوراخی در گوساله تعبیه کرده بود

که باد در آن می‌پیچید و صدا می‌کرد! یا وقتی فیلم سحر سحره‌ی فرعون را نشان می‌دهند، یکسری بازی نور نشان می‌دهند! در صورتی که این طور نیست و این‌ها ساحر بودند و واقعا کاری می‌کردند، نه این‌که بازی تور داشتند می‌کردند! سامری هم چنین قابلیت‌هایی داشت، ولی این‌ها نمی‌فهمند؛ چون خیلی چیزها را نمی‌فهمند، البته ماجرای سحر را فهمیدن خودش مشکلاتی دارد.

این‌که آدم بخواهد آیات الهی را با مسائل حسی تشخیص بدهد، انگار می‌بینی ته دل آدم روشن می‌شود! بعد می‌روی پیش علما که آقا برای ما یک دعایی بکنید. مجالست با علما اثر دارد، حتی در این‌که هورمون‌های بدن شما تنظیم بشود. در این‌که دریچه قلبتان دیر گشاد و تنگ بشود.

این نقاط افتراق این بحث‌ها با بحث‌های جدید است. یکسری در بحث‌های علم و دین دارند همین‌ها را بررسی می‌کنند. این‌که شما از کجا می‌گویید تأثیر ندارد؟! از کجا می‌دانی التماس دعا گفتن به یک عالم در سلامت جسم شما تأثیر ندارد؟!!

صلوات!